

مرور

انسان وتناقض هایش

● **شرق**: «پژواکبرانگیز» رمانی است از ریچارد پاورز، نویسنده آمریکایی، که با ترجمه مصطفی مفیدی در نشر نیلوفر منتشر شده است. این رمان نخستین رمانی است که از پاورز به فارسی ترجمه شده. پاورز در این رمان، چنان‌که در یادداشت مترجم نیز آمده است، شناخت‌ناپذیری درون انسان را بیان می‌کند و این را که درون انسان چنان تودرتو است که نمی‌توان به درکی روشن از آن رسید. پاورز نویسنده‌ای است هم آشنا به ادبیات و هم آشنا به علوم تجربی و به همین دلیل در رمان‌هایش، از جمله همین رمان، پای علوم تجربی نیز به میان می‌آید. در بخشی از یادداشتی که در آغاز کتاب در معرفی پاورز و آثارش آمده، ضمن اشاره به گریزند‌های او به علوم مختلف و همچنین حضور پررنگ موسیقی در آثار او، درباره ویژگی‌های آثار پاورز چنین می‌خوانیم: «آشتی و پیوند دوباره با طبیعت و عاطفه سرشار انسانی نسبت به هنرموع و طبیعت از ویژگی‌های بارز و برتر کارهای او است. با یاری‌گرفتن از دستاوردهای علم و به کمک نوعی تأمل و مراقبه در حال انسان و جامعه، نویسنده مرزهای شناخت علمی را از راه تخیل و قصه‌پردازی فراتر می‌برد.

همچنین در یادداشت مترجم درباره درباره رمان «پژواکبرانگیز» درباره این رمان آمده است: «در کنار و به موازات جنبه علمی آمیخته با هنر و عاطفه کتاب، قصه‌ای جذاب و دلکش را می‌خوانید که شما را با نوعی روان‌شناسی هنری آشنا می‌کند. با عشق‌های چندی مواجه می‌شوید که از همه زیباتر و دل‌انگیزتر عشق به طبیعت و پرندگان و دنیای به نهایت اعجاب‌آور آن‌ها است. توجه‌تان به زیبایی‌های طبیعت جلب می‌شود که آزمندان و طمع‌کاران برای پرکردن کیسه پرشدنی حرص و آزشان کمر به نابودی آن‌ها بسته‌اند. رود پلات منزلگاه موقت، اتراقگاه درناهاست، موجوداتی که صفت زیبا فقط گوشه‌ای از جلوه دل‌انگیز آن‌ها را بیان می‌کند. و همه‌جا انسان است، با عاطفه‌اش، مهربانی‌اش، با تناقض‌هایی که وجودش را می‌درند، با تلاش بی‌وقفه و مدام‌اش در پی گمشده‌هایش، در پی شناختن، عشق‌ورزیدن، قصه زندگی انسان در تکاپو با طبیعت و با خویش. حدیث رفت و مهربانی با یکدیگر و با درناها، سویی، و آرمندی و بدسگالی، نفع‌طلبی و خودمداری، از سوی دیگر؛ به یک کلام، همه‌گونه نقطه‌های قوت و ضعف موجودی به نام انسان که به تسخیر زندگی، به شناخت هستی، به مقابله با طبیعت برخاسته است».



رمان با تصویری از درناها در متن آسمان آغاز

می‌شود؛ تصویر چرخ‌زدن درناها و فرودآمدن‌شان و آن‌گاه روایت با نقل مهاجرت هرساله درناها ادامه می‌یابد و بدین‌سان، نویسنده نر‌نرم و کوئی بی‌شتاب خواننده را با داستان همراه می‌کند و قصه را پیش می‌برد. آن‌چه می‌خوانید سطرهایی از این رمان است: «کرین در یکی از مهمانخانه‌های گردشگران عاشق درنا اتاق گرفت. در جایی که به نظر می‌رسید با دغلبازی راه‌اندازی‌اش کرده‌اند. برای یک اتاق سرکیسه‌اش کردند. فقط خوبی‌اش این بود که بغل بیمارستان بود. یک شب آن‌جا اقامت کرد، بعد به فکرش رسید که باید جای دیگری پیدا کند. به‌عنوان خوشاوند نزدیک، حق داشت از سرنیاهی در فاصله یک بلوک با بیمارستان استفاده کند. مهمانخانه‌ای که از محل پول‌خرده‌ای بزرگ‌ترین کارتل غذای آماده جهان سیریا بود. او و مارک چهار سال پیش هنگامی که پدرشان از بی‌خوابی کشنده‌ای در حال مرگ بود نام خانه دلکب به آن داده بودند. چهل روز طول کشید تا مرگ مرد فرارسد، و دست‌آخر، آن‌گاه که سرانجام رضایت داد که به بیمارستان برود، گاهی مادرشان در طول شب در خانه دلکب به‌سر می‌برد تا نزدیک او باشد. کرین، حالا، دل آن نداشت که با آن خاطره رویآوری شود. درعوض، خانه مارک را برگزید که با ماشین نیم‌ساعت تا آن‌جا فاصله داشت. به راهنمایی نقشه، راهش را تا فارویو پیدا کرد؛ در آن‌جا مارک یکس از درگذشت پدرشان از محل سهمش از میراث ناچیز باقی‌مانده از او یک خانه با قطعات پیش‌ساخته خریده بود. کرین راه را گم کرد و مجبور شد راه لاکل ریور ران را از یک «دیلور والتز پران» در فور کورنر ترک‌اکو بپرسد. این گم‌شدن جنبه روان‌شناختی داشت. او هیچ‌وقت رضایت نداده بود که مارک در این‌جا زندگی کند. ولی پس از درگذشت گیی، مارک به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌داد».

رمان «پژواکبرانگیز» از آثار ستایش‌شده ریچارد پاورز است. در تیویورکر در وصف این رمان آمده است: «تأملات فلسفی‌اش از قدرت یک فیلم هیجان‌انگیز برخوردارند، و او به چشم‌انداز دشت بزرگ زندگی می‌بخشد، زندگی‌ای رویایی و بهیادماندنی». همچنین استیو وایبرگ شخصیت‌های این رمان را فراموش‌نشدنی وصف کرده است. ریچارد پاورز برای آتارش تانکون جوایز ادبی گوناگونی دریافت کرده است که از جمله مهمترین آن‌ها می‌توان به جایزه کتاب ملی در سال ۲۰۰۶ اشاره کرد.

ادبیات

شکل‌های زندگی: به مناسبت انتشار «پرسش‌های بوطیقای داستایفسکی» میخائیل باختین

ناگهان همچون آزادی



اثرریا در ناسانتسیا

است؛ قهرمانی که «همیشه در پی نابودی آن چارچوب کلامی دیگران درباره خود است که می‌تواند او را با یان بخشد.»^۲

آدمی در جهان داستایفسکی یک وجود تحقق‌نیافته، ناکامل و ناهمگون است. او هرگز «با خود منطق نیست و نمی‌توان بر او فرمول هُمانستی A=B را اعمال کرد.»^۳ به نظر داستایفسکی آدم تحقق‌یافته و حتی کلی‌تر، دنیای تحقق‌یافته، دنیایی به‌پایان‌رسیده است. داستایفسکی هرگز شخصیت‌های داستانی خود را کاملاً توضیح نمی‌دهد زیرا نمی‌خواهد آنها به پایان برسند. از نگاه مسیایک داستایفسکی انسان و جهان همواره در انتظار سرنوشتی تازه و کلامی نو است اما کلام نو هرگز تحقق نیافته و یا به زبان نیامده است. به این تعبیر جهان داستایفسکی، جهانی گشوده است که در آن هیچ امر قطعی و یا حتی رخ نداده است. «تاکنون هیچ امر قطعی در جهان رخ نداده است، کلام نمایی جهان و کلام نمایی درباره جهان هنوز به زبان نیامده است، جهان گشوده و آزاد است، همه چیز در آینده است همیشه در آینده خواهد بود».^۴

۴ کروئوتوپ اصطلاحی باختینی است، «choronotop» ناظر به کروئوتوپ که از دو جزء، choronos (زمان) و topos (مکان) تشکیل شده است.»^۵ این مفهوم نیازمند توضیح است. کروئوتوپ در وهله اول نقش‌مایه‌هایی تکرار‌شونده است که همچون یک ساخت دایما تکرار می‌شود. کروئوتوپ همچنین واجد نقشی دوسویه و یا چنان که مایکل هولکونیست در اثر درخشان خود «مکالمه‌گرایی» می‌گوید دوگانه‌ه است که اگرچه «همچون هر مقوله دیگر واجد سویی‌های تاریخی است اما همان کروئوتوپ به عنوان خصوصیتی فراتاریخی تلقی می‌شود که در آثار دیگری در قرن‌های دیگر نیز قابل ردیابی است».^۶ بدین سان مفهوم کروئوتوپ به عنوان مهربافت زمانی- مکانی با مضمونی چنان که گفته شد دوسویه، به شکل مقوله‌ای صوری و محتوایی در ادبیات داستایفسکی به کار می‌رود. درهم‌آمیزی زمان و مکان که در مفهوم کروئوتوپ وجود دارد، در وحدت جدایی‌ناپذیر کل و جزء خود را به «اکنون خلاق» گره می‌زند. متن‌های داستایفسکی به‌واسطه «قابلیت جابه‌جایی» همواره به صورت متن‌های فراتاریخی انتقال می‌یابند که در هر برهه زمانی و مکانی می‌توان با آنها مکالمه کرد. در این‌جا می‌توان به ایده فلسفی نهفته در کروئوتوپ پی برد، مطابق این ایده جهان فرایند صیورتی (در حال شدن) است که در آن مرز میان انسان و انسان، انسان و اشیا از میان می‌رود تا بدان جا که انسان با مردم و کل جهان یکی می‌شود. رستاخیزهای داستایفسکی پیایی رخ می‌هند، «قهرمان در هر کدام از رمان‌های داستایفسکی می‌میرد (خود را انکار می‌کند) تا دوباره متولد شود (خود را تطهیر کند و از خود بالاتر رود)».^۷ تا آنکه رستاخیز نهانی انجام گیرد تا با استعلا یافتن بدن فردی و نفی جسمیت (همان بدن زیست‌فرمانی) این بدن فرد بشیرت (انسان، مردم، کل جهان) باشد که رستگار می‌شود زیرا آدمی در نهایت عبارت است از یک انسان «شما در من و من در شما» (انجیل یوحنا).

پی‌نوشت‌ها:

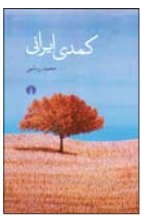
۱ «ناستاسیا تلاش می‌کند اهمیتی به قضاوت دیگران ندهد و به تعبیری دقیق‌تر فرامیتی قضاوت دیگران نشود. این نظر ر داستایفسکی که در کنش‌مندترین شخصیت‌هایش وجود دارد بعدها یکی از مهم‌ترین ایده‌های سارتر می‌شود: دیگری جهنم است و یا دیگری مرگ من است جمله مشهور سارتر است که با رگه‌های غالب اگزیستانسیالیستی (کنشگری) به داستایفسکی منتهی می‌شود. ۱، ۵، ۶. «مکالمه‌گرایی، مایکل هولکونیست، ترجمه مهدی امیرخانلو ۲، ۳، ۴، ۷. پرسش‌های بوطیقای داستایفسکی، میخائیل باختین، ترجمه سعید صلح‌جو پرسش‌های بوطیقای داستایفسکی/ میخائیل باختین/ ترجمه سعید صلح‌جو/ نشر نیلوفر

عطف

یادداشت‌های حواشی‌کتاب

● **شرق**: «بلندی‌های بادگیر» امیلی برونته نامی آشنا برای مخاطبان رمان کلاسیک است. این رمان یکی از آثار مطرح ادبیات کلاسیک جهان است که هم برای مخاطبان عادی ادبیات جذابیت دارد و هم همواره مورد توجه منتقدان ادبی بوده است. هیت کلیف، شخصیت اصلی این رمان، یکی از شخصیت‌های ماندگار و فراموش‌نشدنی تاریخ رمان است. بر اساس «بلندی‌های بادگیر» فیلم هم ساخته شده و از جمله کارگردانان مطرح سینما که این رمان را دستمایه اقتباس سینمایی قرار داده‌اند می‌توان به ویلیام وایلر و لوئیس بونوئل اشاره کرد. از «بلندی‌های بادگیر» بیش از یک ترجمه وجود دارد. یکی از ترجمه‌های قدیمی این رمان، ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بینی است که اولین بار در سال ۱۳۳۵ با عنوان «عشق هرگز نمی‌میرد» در انتشارات فرانکلین به چاپ رسیده است. انتشارات علمی و فرهنگی که مدتی است به بازنشر ترجمه‌های قدیمی با شکل و شمایللی جدید می‌پردازد این ترجمه را نیز با عنوان اصلی‌اش یعنی «بلندی‌های بادگیر» تجدید چاپ کرده است.

«بلندی‌های بادگیر» داستانی عاشقانه است اما از خلال این داستان می‌توان تصویری هم از جامعه انگلیس در روزگار نوشته‌شدن رمان به دست آورد. رمان با آمدن راوی به عمارت هیت کلیف آغاز می‌شود. راوی که قصد داشته با آمدن به جایی آرام مدتی را دور از بهاها بگذراند با کتاب‌هایی در محل سکونت خود مواجه می‌شود. از سر کنجکاو کتاب‌ها را ورق می‌زند و می‌بیند یادداشت‌هایی در لابه‌لای سطور آن‌ها نوشته شده است. راوی کم‌کم به محتوای یادداشت‌ها علاقه‌مند می‌شود و خواندن یادداشت‌ها او را کنجکاو می‌کند که از وقایعی که در یادداشت‌ها به آن اشاره شده بیشتر بداند؛ به همین دلیل در فرصتی خدمتکار خانه را به حرف می‌کشد و خدمتکار داستانی غریب و اندوهناک را برای او شرح می‌دهد. آن‌چه می‌خوانید سطرهایی است از این رمان: «کتابخانه کاترین ارتشاو



زیرا سراسر آن پوشیده از نوشته‌هایی با مداد یا مرکب بود. قسمتی از نوشته‌های مزبور به صورت جملاتی جدا جدا بود و قسمت دیگر صورت یادداشت منظم وقایع روزانه‌ای را داشت که با خط ناخوانای پچگانه نوشته شده بود. در بالای یکی از صفحات بدون نوشته یکی از کتاب‌ها چشمم به کاریکاتور رفیقم، جوزف افقاد، کاریکاتوری که بسیار ماهرانه و جالب کشیده شده بود. در آن موقع، علاقه و محبت مخصوصی نسبت به کاترین ناشناس در دلم ایجاد شده بود و بلافاصله شروع به خواندن یادداشت‌های لابه‌لای سطور و حواشی کتاب کردم…».

اما علاوه بر تجدید چاپ رمان کلاسیک «بلندی‌های بادگیر»، یک رمان ایرانی هم اخیرا در انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده است؛ رمانی با عنوان «کمدی ایرانی»، نوشته محمد رستمی. این رمان، چنان‌که در پیشگفتار نویسنده آمده، بخشی از یک سه‌گانه است و درواقع شرح حال و خاطراتی است که نویسنده آن‌ها را در قالب یک رمان روایت کرده است. این رمان شامل یازده فصل است و از توضیح سرازآغاز با عنوان «سفر» می‌توان دریافت که از جمله دستمایه‌های آن سفرهایی است که خاطره آن‌ها از سال‌های دور در ذهن نویسنده مانده، چراکه در آن سفرها شاهد ماجراهایی بوده که در ذهن او تأثیراتی دیرپا گذاشته‌اند. نویسنده در این بخش از کتاب می‌نویسد: «نخستین سفرها را که آغاز کردم، اصلا گمان نمی‌کردم شاهد ماجراهایی باشم که برای سال‌های دراز در ذهن و خاطرم بماند و در جانم تأثیر بگذارد؛ تأثیری شگرف و پایدار.» آن‌چه می‌خوانید سطرهایی است از فصل سوم این رمان: «عرش روخانه حدود سه‌مترو نیم بود و شیری به آرامی از داخل آب می‌گذشت. صدای تق‌تق نعلش در داخل آب با خشکی متفاوت بود و من سوار بر اسب، گذشتن از رود را خیلی دوست داشتم، کیف عجیبی می‌داد، کمک‌مق بود، با وزش باد امواجی ریز روی سطح آب ایجاد می‌شد. بسیار زیبا بود. گاه دانه‌دانه، گاه مانند خط‌های موربی روی آب کشیده می‌شد. پدر افسار اسب را گرفت و با گذاشتن پا بر روی سنگ‌هایی که با فاصله درون آب قرار گرفته بودند پیش رفت. پوتین پایش بود و از خیس‌شدن بیمی نداشت. افسار را کش کرد. اسب پوزه‌اش را به آب نزدیک کرد، کوئی آن را بوید اما نخورد سرش را برداشت. پدر افسار را کمی کشید، این بار اسب همراهی نکرد…».

در صدمین سال تولد سولزنیستین

باتلاقی صدساله



تتها هشت‌سال پس از انتشار اولین کتابش موفق به دریافت نوبل ادبی شود. البته او نتوانست در مراسم نوبل حضور یابد؛ دولت شوروی چنین اجازه‌ای برایش صادر نکرد و او پس از مهاجرت موفق شد جایزه خود را دریافت کند. این دوران برای او بسیار دشوار بود؛ انتشار «مجمیع‌الجزایر گولاک» به‌شدت خشم نظام حاکم را برافروخت؛ این اثر ۱۹۲۴ در فرانسه منتشر شد. در همان سال تابعیت او سلب و از کشور شوروی اخراج شد. سولزنیستین بیست‌سال بعد را در کشورهایی چون سوئیس، آلمان، فرانسه و آمریکا زیست و در سال ۱۹۹۴ به کشور خود بازگشت و دوران جدیدی را آغاز کرد. در این دوران دولت توجه ویژه‌ای به او داشت؛ حال آن‌که او همچنان بر اعتقادات خود ایمان داشت. سولزنیستین در سال ۲۰۰۸ درگذشت.

خاطرات زندان

آبتین کلکار؛ در دهه ۱۹۵۰ چند اتفاق خاص در حیات اجتماعی روسیه رخ داد. اولین آنها مرگ استالین بود. مرگ استالین چند اتفاق عجیب را در پی داشت؛ عجیب‌ترین آنها روی‌کارآمدن خروشچف و انتقادهای گسترده او از دوران زمامداری استالین است؛ از آن جمله می‌توان به محکوم‌کردن کیش شخصیت استالین از جانب او اشاره کرد. خروشچف وجود اردوگاه‌های کار را محکوم کرد. نتیجه مطلوب افشاکری خروشچف، آزادی بسیاری از زندانی‌های اردوگاه‌های یادشده بود؛ پیامد دیگر این اقدام نوشتن خاطرات بسیاری از آن زندانی‌ها بود؛ حال آن‌که امکان چاپ آن‌ها مهیا نبود. اتفاق ویژه دیگر، نشر یکی از آن خاطرات بود «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ»؛ این رخداد برای هیچ‌کس باورپذیر نبود. سولزنیستین در این اثر نشان می‌دهد آدمی تا چه‌اندازه می‌تواند دچار انحطاط شود. نویسنده‌ان بسیار دیگری خاطرات خود را نوشته‌اند. البته با رویکردهایی متفاوت؛ از معروف‌ترین‌شان شالاموف است که او نیز از تجربیات و مشاهدات خود نوشته. تفاوت دیدگاه در آن دو حتا به دشمنی انجامید، سولزنیستین کار خود را با کردآوردن خاطرات دیگر زندانیان به انجام رساند. حال آن‌که شالاموف با اتکا به خاطرات خود کتابش را نوشت. شالاموف بر این عقیده بود که سولزنیستین تجربه زندان را به وسیله‌ای برای تبلیغات منفی علیه شوروی و شهرت‌یافتن تبدیل کرده، شالاموف شخصیتی بسیار بدبین داشت؛ آن‌چنان‌که رسالتی

شرق: صدمین سالروز تولد سولزنیستین، نویسنده روس و برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۷۰ چند روز پیش برگزار شد. محبوبیت این نویسنده، جز آثارش به‌خاطر رویکردهای سیاسی‌اش بود که بیشتر عمر خود را در اردوگاه‌های کار اجباری و تبعید گذراند و تا پایان عمر بر عقیده‌اش پافشاری کرد. به این مناسبت بیستم آذر در موسسه شهرکتاب با همکاری انستیتو سولزنیستین نشستی برگزار شد که در آن آبتین کلکار، زهرا محمدی، سیدحسین طباطبایی و شهرام همت‌زاده درباره این نویسنده سخن گفتند که بخش‌هایی از آن را در ادامه می‌خوانید:

علیه استالین

سیدحسین طباطبایی: یازدهم دسامبر، صدمین سالگرد تولد سولزنیستین می‌باشد بزرگ روس است؛ نگاهی گذرا به زندگی پر فراز و فرود او، نشان از تحول و تطور شخصیت مردی دارد که در مقطعی پیام‌آور فروپاشی شوروی بود و در مقطعی دیگر منادی همبستگی روس‌ها، می‌توان زندگی او را در شش مقطع بررسی کرد؛ دوران نوجوانی و جوانی (و تا سال ۱۹۴۵) که بخش درخورتوجهی از آن به تحصیل در رشته فیزیک و ریاضی گذشت. پایان تحصیلات سولزنیستین با آغاز جنگ جهانی دوم مصادف شد؛ او به‌سبب رشت‌های که در آن تحصیل کرده بود، آموزش از زیر پا نهاده است. این امر موجب شد. سولزنیستین در دوران دبیرستان به مارکسیسم‌لنینیسم متمایل شد و به سازمان جوانان حزب کمونیست پیوست. سولزنیستین در جنگ درجات ترقی را طی کرد و حتا توانست بالاترین نشان جنگ روسیه را دریافت کند؛ او در همین حین به تاملات ادبی خود می‌پرداخت. در این مقطع سولزنیستین از فضای دگم کمونیستی فاصله گرفت و در صف منتقدان استالین درآمد؛ با این تکیه که استالین آموزه‌های لنین را زیر پا نهاده است. این امر موجب شد سولزنیستین در سال ۱۹۴۵ (از جبهه) دستگیر و به مسکو منتقل شده و پس از دو ماه بازجویی به هشت‌سال کار اجباری محکوم شود و این سرازآز مقطع دوم زندگی سولزنیستین است (۱۹۴۵–۱۹۵۶). این دوران را می‌توان مهم‌ترین مقطع زندگی او در آفرینش و خلق ادبی برشمرد. محاصل این دوره از زندگی سولزنیستین آثار متعددی است؛ از جمله یکی از مهم‌ترین آثار او، «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ». او در همین دوران به‌کلی از مارکسیسم روی برتافت و به ایده‌های ارتدکس میهن‌پرستانه روی آورد؛ این نگرش تا پایان عمر با او ماند. سولزنیستین در دوران تبعید تجربیات سختی را از سر گذراند؛ پس از اتمام هشت سال محکومیت به کار اجباری، به جنوب قزاقستان تبعید شد و سرطان سختی را تجربه کرد. دوره سوم (۱۹۵۷–۱۹۴۴) «گشایش نسبی» است؛ چراکه در این دوران کم‌وبیش امکان انتشار آثارش در برخی مجلات روسیه فراهم آمد؛ اولین کتابش «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ» امکان انتشار یافت. سولزنیستین در همین سال در اتحادیه نویسندگان عضو شد و بروز آثارش امکان یافت. دوران دیگر زندگی سولزنیستین را می‌توان «دوران سخت‌گیری مجدد» نام نهاد؛ پس از خروشچف محدودیت‌های حزب کمونیسم دوباره اوج گرفت. او در این مقطع به نشر زیرزمینی گرایش یافت؛ این اتفاقات سبب استعفاى او از اتحادیه نویسندگان شد. او در ۱۹۷۰ برنده جایزه نوبل ادبی شد؛ معروف است که می‌گویند نه پیش از سولزنیستین، نه پس از او هیچ‌کس نتوانست